

کمپانی هند شرقی بر اساس برداشتهای جدید

مجموعه‌ای از یادداشتهای "ناصرپورپیرار" در موضوع هندوستان است که یک بخش آن بصورت فشرده و اختصار بشرح ذیل تقدیم میگردد. [1]

گزینش و همسانی: انجنیر شیرسپای

در سراسر قرن بیستم، یعنی دوران کنجکاوی و کنکاش‌های غول‌آسای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و زمان بروز دو جنگ جهانی پیاپی، به کوشش یک یهودی انگلیسی با نام براین گاردنر، نخستین و به معنای آخرین کتاب در باب **کمپانی هند شرقی** نوشته و تاریخچه‌ای برای آن کمپانی تدارک و تدوین شد. با این همه هنوز هم انعکاس فقدان آگاهی‌های دقیق و فارغ از افسانه‌سرایی، در باب این کمپانی، در دائرةالمعارف‌های بزرگ جهانی نیز دیده می‌شود که جز با قصه‌های آشفته، متکی به چند تلگراف و نامه و قرارداد قلابی، از جمله میان سران کمپانی و امپراتوران مغول هند، مستند نمی‌شوند!

«کتابی که در پیش رو دارید، یکی از چند اثر تحقیقی براین گاردنر، نویسنده، پژوهشگر، و روزنامه‌نگار معاصر انگلیسی است که برای نخستین بار در سال ۱۹۷۱ میلادی از سوی انتشارات «ای. ام. هیث» در لندن منتشر و به سال ۱۹۹۷ چاپ اول آن در آمریکا به دوست داران کتاب عرضه و با استقبال همگان رو به رو شد. آن چنان که در حال حاضر چاپ چهارم را پشت سر گذارده و به زودی چاپ پنجم آن به بازار خواهد آمد.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه مترجم، ص ۵)

این معرفی‌نامه‌ی مترجمین فارسی کتاب «کمپانی هند شرقی» خود حکایت روشنی از بی‌نشانی آن کمپانی حتی در تالیفات غربی است و چنان که می‌خوانیم از عمر نخستین تحقیق در باب این کمپانی فقط چهل سال می‌گذرد و مردم آمریکا در ده سال گذشته از مسیر همین کتاب، با تاریخچه و وجود این کمپانی آشنا شده‌اند! منظر استقبال گسترده از کتاب کمپانی هند شرقی در آمریکا علی‌الاصول نشانه‌ی فقدان منابع مقدم بر گاردنر در آن اقلیم است، زیرا جست و جو درباره‌ی دیگر منابع مکتوب، با موضوع و مدخل کمپانی، تنها محدود به دریافت چند عنوان دیگر شد که به همین روال در ۱۹۷۶ و ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ عمدتاً در هند تالیف کرده‌اند! این که در باب بزرگ‌ترین سرزمین استعمار زده جهان، که پهنای جنایات انجام شده و نیز گستردگی غارت بی‌حساب در آن، موجب شرمساری ابدی دولت انگلستان و سردمداران مسیحیت است، هیچ تحقیق قدیم و مطمئنی انجام نشده، خود مبین قلابی بودن مطالبی است که اینک به نام کمپانی هند شرقی در افواه ریخته‌اند و طبیعی است پس از چهارصد سال، چشم انداز روشنی نیز در اذهان عمومی باقی نمانده باشد.

«کتاب حاضر، همان‌گونه که از نامش بر می‌آید، تاریخچه شکل‌گیری شرکت بازرگانی هند شرقی است که به ابتکار معدود بازرگانان جسور و بلند پرواز انگلیسی، در نخستین سال‌های قرن هفده میلادی، در لندن پی‌ریزی شد و در جستجوی پول و ثروت، البته نه به طریقه دزدان دریایی، بل از راه‌های مشروع بازرگانی، به ماورای دریاها، به سوی شرق روی آورد و سرانجام هزاران کیلومتر دور از خواستگاه خود، در سرزمین پهناور شبه‌قاره هند، پا گرفت و به امپراتوری مالی-سیاسی بزرگی تبدیل و شهره آفاق شد.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه‌ی مترجم، ص ۶)

از آغاز، ماجرا و مقصود مولف کتاب، از زبان مترجمان آن در مقدمه، بی‌پرده بیان می‌شود: کمپانی هند شرقی به همت بازرگانان بی‌آزاری پا گرفته، که با تشکیل یک کمپانی رسمی و ثبت شده، قصد کسب ثروت از راه تجارت مشروع با شرق را داشته‌اند! این معصومانه‌ترین بزک و گرمی است که انگلستان در توجیه لشکرکشی دریایی مافوق وحشیانه‌اش به هند، با استعانت از مورخین اسناد شده در فن جعل و غالباً یهودی، بر چهره‌ی خود گذارده است.

«در این کتاب، ماجرای راه یابی این شرکت بازرگانی به هندوستان و چنگ اندازی آن، بر این خوان یغما و کنار زدن رقیبان سرسخت و محکم کردن جای پای خود، با تزویر و تطمیع و جنگ، به گونه ای مشروح به رشته ی تحریر کشیده شده و خواننده آشکارا می بیند که چه گونه بازرگانان ادویه شرق، **تسمه از گرده هندیان** کشیدند و جانشان را به لب آوردند، **تا سرانجام این خلاق آرام و صبور** به تنگ آمده، دست به شورش خود جوش و جانانه زدند، و دمار از روزگار انگلیسیان کشیدند، به کوچک و بزرگ، کودک و زن پیر و جوانشان رحم نکردند و **با بی رحمی تمام**، با ساطور سلاخی، زنده زنده، قطعه قطعه شان کردند، و انگلیسی ها هم در واکنشی شدیدتر، **به انتقام کشی** پرداخته و هزاران نفر از آن ها را به خون کشیدند، در نتیجه، خشک و تر با هم سوخت و آرزو ها و خانمان ها بر باد رفت و فاتحه ی شورش آلمان خواهانه و استقلال طلبانه، خوانده شد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه ی مترجم، ص ۷)

در متن کتاب از این برداشت مترجمین، در باب تزویر و تطمیع و کشیدن تسمه از گرده ی هندیان، چندان خبری نیست و این فراز احساساتی از زبان مترجمان تاییدیه ای در متن ندارد که مدیران کمپانی را غالبا مردمی با فرهنگ، سخت کوش و دوستدار پیشرفت هندیان معرفی می کند که در برهه ای مظلومانه به وسیله ی شورشیانی بی رحم سلاخی شده اند! آن چه در کتاب براین گاردنر به تکرار و تعداد به خواننده تلقین می شود، موهبت و فرصتی است که حضور تاجران کمپانی هند شرقی در اختیار مردم آن سرزمین گذارده است.

«مدت یک قرن انگلیسی ها در هندوستان، در **نهایت صلح و آرامش**، داد و ستد و تجارت نمودند. **شهرهای بمبئی و مدرس را بنا نهادند**، کلکته را توسعه و گسترش دادند، اگرچه کارمندان کمپانی در محل، چندان اطلاع و توجهی به این گونه فعالیت های فراتجاری نداشتند، اما در مجموع این کمپانی بود که می کوشید تا با حکام و مردم محلی، در **نهایت صلح و صفا**، همکاری و مدارا کند، و اعتقادی راسخ نیز بر این اصل داشت و پیوسته از کارکنان خود به تاکید می خواست که: صداقت استخوان بندی و پایه و اساس بهبود و ارتقای مالی است. می گفت که گوش های خود را برای شنیدن شکایات باز نگاهدارید و اجازه ندهید صدای مظلومی در خیابان های قلمرو ما به گوش رسد. توجه داشته باشید که کسی از قدرت شما برای سرکوبی دیگران استفاده نکند، به گوشه و کنار سرکشی کنید و مراقب باشید **تا چتر عدالت بر فراز سر همه مردم گسترده باشد و بر کسی ظلم و تعدی روا نشود**. این به ترین روشی است که موجبات گسترش شهر ها را فراهم می آورد و سبب خواهد شد تا درآمد و عایدات کمپانی نیز بیش تر شود و بالاتر رود». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۹۷)

بدین ترتیب این یهودی مهمل باف معلوم نیست با کدام قرار و مقدرات، یک شرکت تجاری تازه از راه رسیده را در حد سازندگان شهرهای جدید، صاحب اختیار هند معرفی می کند و از مدیران شرکت فرشتگانی می تراشد که موهبت انسان دوستی را به کارمندان اش توصیه می کنند. با خواندن این سطور شاید هم بتوان گمان کرد که هند سرزمین بی دروازه و دولتی بوده است که هر کشتی سواری پس از پیاده شدن در هر نقطه ی هند اجازه داشته است بدون کسب اجازه از کسی زمین ها را در اختیار بگیرد و با صرف میراث اجدادی خود شهرها را توسعه دهد! کتاب گاردنر به همین روال آشکارا می کوشد بر هم خوردن مناسبات خیر خواهانه و خدمت گذارانه، میان کمپانی و مردم هند را ناشی از عقب ماندگی، بد فهمی، کج خیالی و نمک ناشناسی هندیان معرفی کند و نه فقط مدیران کمپانی را مبلغ انصاف و انسانیت، بل دولت و مراکز کنترل و قانون گذاری انگلیس را نیز ناظری سرسخت برای حفظ رفتارهای متمدنانه از سوی مدیران کمپانی با اهالی هندوستان می شناساند.

«همیشه هاله ای جاودانه، و غیر قابل بیان، شگفت و رازناک، پیرامون فعالیت های کمپانی هند شرقی وجود دارد. شاید کلایو، اسرار آن را می دانست، اما خود به طرز اسرار آمیزی در گذشت و هرگز در این زمینه سخنی بر زبان نیاورد. حقایق را می توان گردآوری کرد و با رجوع به صورت جلسات و دفاتر حسابداری، کلیه جزئیات را در مورد هند شرقی، می توان به دست آورد. از شهر های بزرگ و مدرن، کلکته، دهلی، بمبئی که توسط کمپانی، بنیاد نهاده شد، می توان دیدن کرد. مظاهر وجودی کمپانی هند شرقی را در سراسر اروپا و آسیا، می توان به چشم دید. **اما با وجود تمامی مدارک و شواهد، باز انسان احساس می کند که این یافته ها، آیینة تمام نمای موجودیت آن کمپانی نیست و هاله اسرار، همچنان مانند گذشته گرد نام کمپانی باقیست**. داستان کمپانی هند شرقی، داستان عجیبی است آکنده از تلاش و پشتکار، همت و جرات و جسارت و شاید هم، مجموعه این صفات، آن هاله رازناک باشد که کنجکاو آدمی را بر می انگیزد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۷)

و اگر هنوز رگه هایی از تشکیک و تخریب در موضوع کمپانی هند شرقی در سقف خیال خود نمی ببینید، پس به این آخرین اعتراف گاردنر توجه کنید که به پوزش نامه ای برای تالیف کتاب قلابی «کمپانی هند شرقی» شبیه است.

«به هر روی، این کتاب یک کار علمی و پژوهشی در زمینه ی «کمپانی هند شرقی» نیست، اگرچه کلیه مطالب آن از اسناد موجود گرد آوری شده است. در ضمن کوشش نکرده ام تا کمپانی را از آن چه هست اسرار آمیزتر بنمایم. کلیه ی وقایع نقل شده در این کتاب در سرزمین هند، جایگاهی که حماسه ی کمپانی هند شرقی در آن جا آغاز شد و به پایان رسید، رخ داده است.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۷) در پیشگاه محقق، این آخرین سخن گاردنر در مقدمه اش بر کتاب، فقط اعلام و اعتراف رسمی بی ارزشی است و ابزار و نیز نتیجه ی کار او در تالیف کتاب «کمپانی هند شرقی» است.

«برنامه سفر از پیش طرح ریزی و به شیوه بسیار معقول و تجاری تنظیم و اجرا شد. از میان سرمایه گذاران یک هیات برای اداره امور کمپانی و امور مربوط به خرید کشتی و آماده کردن آن برای سفر، انتخاب شدند که این گروه در حقیقت هیات مدیره اولیه شرکت را تشکیل می داد. بزرگترین کشتی که به بهای ۳۷۰۰ پوند خریداری 3700 پوند خریداری شد ازدهای سرخ نام گرفت. این کشتی ۶۰۰ تن ظرفیت داشت و جمعا دویست نفر کارکنان خدماتی کشتی را در خود جای می داد. سه کشتی خریداری شده دیگر به نام هکتور و سوزان و عروج خوانده شدند و کشتی پنجم هم که حمل آذوقه و لوازم مورد نیاز چهار کشتی دیگر را بر عهده داشت، جهان نامیده شد. در میان کالاهای بارگیری شده در کشتی جهان، که معروف به کشتی آذوقه بود. اشیای زیر نیز ذخیره شده بود تا در صورت لزوم مورد استفاده قرار گیرد: چند قنبله زنبورک با گلوله. هجده قبضه شمشیر. دو دستگاه باد انبان بزرگ، دستگاه مولد باد، برای تولید باد مصنوعی برای بادبان ها، در مواردی که از قدرت باد کاسته می شد. یک تخت خواب کامل اضافی با چهار تیرک و پشه بندی مخصوص با کلیه ملحقات و هشت بشکه باروت... در اولین روز ژانویه سال 1601 میلادی ناوگان کوچک شامل پنج کشتی یاد شده از بندر ول لیچ لنگر کشید و سفر طول و دراز خود را آغاز کرد.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۵)

این که گاردنر فهرست دقیق و قطعه به قطعه ی موجودی انبار کشتی پنجم کمپانی را چه گونه به دست آورده از ساده ترین سئوالات نخستین است، اما به هر حال، با این مقدمات، یک شرکت تجاری، که می باید کشورش را به بزرگ ترین مالک جهان تبدیل کند، تا خورشید در مستعمرات اش فرو ننشیند، با پنج کشتی راهی شرق می شود در حالی که در انبار سفینه ی پنجم دو دستگاه مولد باد برای زمانی که همراه دارند که دریا دچار سکون است و آسمان بدون باد می ماند! این دستگاه ها که ظاهرا باید چیزی شبیه همبانه ی باد ساز مسگرها و نعل بندان دوره گرد قدیمی در ابعاد بزرگ تر بوده باشد، ظاهرا در شرایط سکون آسمان، برای پیش راندن کشتی، باد صنعتی و اضطراری تولید می کرده است! مورخ نتوانست حدس بزند که گاردنر این خیال بافی فانتزی را از کجا اقتباس کرده و به یاد نمی آورد شخص دیگری از عمل کرد و کاربرد چنین وسیله ی منحصر به فردی یاد کرده باشد، اما می داند که پیش راندن کشتی از طریق این گونه وسایل، در هر ابعاد و اندازه ای که فرض کنیم، درست مانند این است که آتش نشانان با قدرت فوت دسته جمعی به اطفاء حریق کمک کنند و چون مولف کتاب کمپانی هند شرقی، وجود تنها دو دستگاه از این باد ساز عجیب را در انبار ملزومات کشتی پنجم تصریح می کند، پس فقط می توان تصور کرد که کشتی ها به نوبت از این ابزار پیش برنده کمک می گرفته اند. یک کشتی را با مشقت فراوان صد متر به جلو می رانده و دستگاه را به کشتی بعدی منتقل می کرده اند. به گمانم اگر گاردنر به جاشویان این جهازات کمپانی، قدرت راه رفتن بر روی آب می بخشید، تا کشتی دچار سکون شده را هل بدهند، تفکر ممکن تری را ارائه داده بود. با این همه وجود این باد سازهای بی بدیل بسیار قابل درک تر از آن رختخواب با چهار تیرک و پشه بند و ملزومات دیگر است که تا پایان کتاب مورد مصرف، علت حمل آن به میان بومیان خاور دور و سبب شرح و بسط مختصات دقیق آن معلوم نمی شود.

«هشت ماه و اندی پس از آغاز سفر از ول لیچ، ناوگان به تیبیل بای خلیج معروف منطقه رسید و این در حالی بود که بیش تر سرنشینان کشتی ها به علت سوء تغذیه و عدم استفاده از سبزیجات و میوه های تازه به بیماری های مختلف گرفتار شده بودند... یکی از این پنج کشتی این ناوگان به نام کشتی میهمان به علت ابتلای کلیه سرنشینان آن به این بیماری به ظاهر لاعلاج، در میان اقیانوس رها شد.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۸)

هنوز سه صفحه از نقل قول قبلی نگذشته، شاید هم با رسیدن به منطقه ی استوایی و باریدن باران های شدید، ناگهان کشتی دیگری همراه جاشویان بیمار، به نام کشتی میهمان، که در فهرست قبل نامی از آن نبود، از آسمان نازل و بدون تغییر شماره، بر جهازات کمپانی اضافه می شود که در اقیانوس رهاپیش می کنند! چنین مراتبی به آسانی معلوم می کند که یک شیاد بر مبنای الواح غیبی مشغول تدارک کتابی برای اثبات کمپانی هند شرقی است.

«در بندر ماداگاسکار بود که مرگ به سراغ سرنشینان کشتی اژدهای سرخ آمد و بیماری سرنشینان آن که تا آن روز در مقایسه با دیگر کشتی های ناوگان خفیف بود، به اوج رسید و در نتیجه بیش از ده تن از دریا نوردان، سر دریا نورد و کشیش کشتی، هلاک شدند و ناگزیر جسد این افراد، در همان جا به خاک سپرده شد. دوفنر دیگر از دریانوردان این کشتی نیز که برای انجام تشریفات کفن و دفن از کشتی خارج شده بودند، به گونه ای اتفاقی در مراسم استقبال اهالی محل از کشتی و ازدحام بیش از حد مردم، زیر دست و پا کشته شدند. پس از انجام این مراسم، کشتی به سوی مقصدی دیگر، به حرکت در آمد و درست، هجده ماه پس از ترک انگلستان، ناوگان به سلطان نشین «آچین ACHIN» در شمال جزایر سوماترا که پرتغالی ها و هلندی ها با آن روابط بازرگانی مناسبی داشتند، رسید.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

آچه، که کتاب گاردنر آن را آچین معرفی می کند، ساحلی بی مصرف افتاده در سوماترای اندونزی و قریب هزار کیلومتر دورتر از شبه قاره ی هندوستان به سمت شرق است. بدین ترتیب و مطابق با قول کتاب کمپانی هند شرقی، سرنشینان کشتی های کمپانی بی توجه به هندوستان از کنار آن گذشته و راهی خاور دور شده اند. از طریق کتاب گاردنر به هیچ وجه معلوم نمی شود که مثنی ملاح مریض و از پا افتاده، چرا برای توسعه ی تجارت، به جای هندوستان، خود را به بیغوله ای به نام آچه می رسانند و می خواهند باب تجارت را با بومیانی بگشایند که حتی در زمان ما نیز، بنا بر روش معمول گذران آزاد در طبیعت به دور هم جمع اند و در مواردی حتی پول را نمی شناسند!

«دو فیل عظیم الجثه ی آذین شده، برای استقبال میهمانان جدید، به بندر آورده بودند. بر فراز یکی از آن ها اورنگ مجللی از مخمل زرشکی رنگ دیده می شد. در دور آن اورنگ کاسه ی بزرگی از طلای ناب قرار داشت و در اطراف آن تشکچه های زردوزی شده ی زیبا با طرازی از مروارید ناب به چشم می خورد. از سرنشینان کشتی دعوت شد که برای ادای احترام در ضیافت دربار سلطان آچین حضور یابند و از لنکستر خواسته شد که سوار فیل نخستین شود. لنکستر که با عجله محل یکی از خطاب های شش گانه را با نام سلطان آچین تکمیل کرده بود، به انگیزه ی هر چه بیش تر برانگیختن احساسات دوستانه ی سلطان، آن را در میان کاسه ی زر میان اورنگ فیلا نخستین قرار داد و خود در اورنگی که بر فراز فیل دوم قرار داشت سوار شد و در حالی که دیگر همراهان وی دنبال این فیل پیاده در حرکت بودند به سوی قصر سلطان روی آورد. پس از ورود به کاخ اختصاصی سلطان، لنکستر هدایای ملکه ی الیزابت را که از سوی کمپانی هند شرقی خریداری شده بود، طی مراسم باشکوهی همراه فرمان و استوار نامه ی خود به حضور سلطان عرضه کرد.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

چنین تشریفات استقبال، آن فیل های زینت شده، مخمل های زرشکی، کاسه طلا، تشکچه های زر دوزی، رشته های مروارید ناب و دست کاری در فرمان ملکه را، احتمالاً گاردنر در یکی از فیلم های پنجاه سال پیش در باب سفر های علی بابا و چهل دزد بغداد دیده باشد، به یقین نقل چنین تصاویر غیر ضرور و باسمة ای، که لااقل پنجاه مورد نظیر دارد، در کتابی که علی الاصول باید تاریخیچه ای بر تولد کمپانی نام آور هند شرقی باشد، جز کوششی برای پر کردن صفحات کتابی نیست که مولف آن از مبنای مطلب مورد بحث خود چیز چندانی نمی داند و چون نمی توان شخص گاردنر را هم در آن ضیافت حاضر دانست، پس تقدیم استوار نامه، به یک رییس قبیله، از سوی تاجری با چند ملوان مریض، گونه ای دیگر از همان حقه بازی معمول غربیان، در صحنه آرایبی های جا علانه و بچگانه تاریخی همچون برگزاری ضیافت های مکرر شاهانه در تخت جمشیدی است که هرگز ساخته نشد.

«پس از صرف شام، سلطان دستور داد که با رقص و پایکوبی میهمانان را سرگرم کنند. بلافاصله یک گروه نوازنده زن به نواختن آهنگهای شادی بخش و طرب انگیز پرداختند و عده ای از همسران سلطان، غرق در زر زیور، با دستبندها و گلوبندها و پابندهای زرین و جواهر نشان و حلقه های مرصع به پایکوبی پرداختند؛ معلوم بود زنانی که دارای زر و زیور بیش تری هستند، برای سلطان عزیزتر از سایرین اند. این گونه پذیرایی در دربار سلطان بی سابقه و به ندرت اتفاق می افتاد و غالباً برای مهمانان بسیار عزیز و محترم ترتیب داده می شد؛ که این خود نشانه علاقه و توجه خاص سلطان به تازه واردان بود، سلطان هرگز

اجازه نمی داد تا همسران او برای بیگانگان برقصند، مگر این که آن بیگانگان، در نزد وی قرب و منزلت ویژه ای داشته باشند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۴۱)

این هم صحنه ی مسخره ی دیگری از همان فیلم علی بابا، که گاردنر در بازسازی کمپانی هند شرقی مصرف کرده است: زمانی غرق در زیورهای گوناگون که از میان همسران سلطان دست چین شده اند و غیره و غیره. اگر گاردنر جای نشستن خود در این مجلس را هم معین می کرد، که چنین در جزئیات توصیف می شود، شاید لاقلاً این صحنه ی از تاریخ کمپانی هند شرقی را به عنوان گواهی یک ناظر حاضر در امورات نخستین آن باور کنیم، اما در حال حاضر بازگویی چنین دلفک بازی های فاقد ارزش و بی سبب را، در متنی که باید منبع شمرده شود، حجتی بر پوچ بودن کتاب می گیریم.

«محمولات ناوگان مرکب بود از آهن آلات، شمش های سرب و سایر فلزات، لباس های دوخت نواحی «دون DEVON» و «نوریچ NORWICH» و دیگر محصولات آن روز انگلستان که صاحبان آن امیدوار بودند با عرضه چنین کالاها، توجه و استقبال مردم بومی را به خود جلب کنند... به نظر می رسید بومیان آچین نیازی به در و پنجره آهنی و لباس های پشمی و سایر کالاها ی انگلیسی ندارند و ضمناً بهایی که برای ادویه و سایر محصولات خود به ارز اسپانیا مطالعه می کنند، بیش از انتظار انگلیسی ها بود؛ که نه می توانستند در چنین شرایطی چیزی بفروشند و نه بخرند. ارزیابی وضع موجود توسط لنکستر همان نتیجه گیری رایج روز بود، نابودی رقیب به هر طریق ممکن؛ ناوگان انگلیسی در آچین به انتظار ناوگان بزرگ و در راه پرتغالی ها ماند، تا به محض ورود ناوگان به بندر، لنکستر دستور حمله و غارت کلیه اجناس آن ها را صادر کرد، در این حمله ناوگان پرتغالی ها به سختی شکست خورد. لنکستر و یارانش پس از غارت کشتی ها که انباشته از کالاها ی نفیس و گران بها بود، غنایم به دست آمده را در سه کشتی خود بارگیری نموده و با موفقیت به سوی جاوه به حرکت در آمدند. لنکستر اطمینان داشت که جاوه شانس زیادی برای معامله و داد و ستد خواهد داشت. همزمان کشتی چهارم از ناوگان کمپانی، سفر بازگشت به انگلستان را آغاز نمود و در هشتم ماه می سال 1603 میلادی به لندن رسید». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

احتمال می رود ملاحان کشتی های پرتغالی نسبت به تمه ی دریا نوردان انگلیسی، مدت بیش تری سبزی نخورده و بیمار و بی حال تر بوده اند که چنین سهل و آسان تسلیم جاشویان حریف شده و از کالاها ی نفیس خود صرف نظر کرده اند. شرح این راهزنی دریایی به خصوص هنگامی که از زبان گاردنر یک روش متداول روز عنوان می گیرد، تنها نیم سطری است که کتاب گاردنر بویی از تاریخ واقعی کمپانی هند شرقی را پخش می کند و البته اگر به جای ملوانان و تاجران، سربازان نیروی دریایی سلطنتی انگلستان را قرار دهیم و به جای ملوانان پرتغالی مردم مورد هجوم قرار گرفته ی هند را. واقعا تعیین تکلیف با این نوشته های پوسیده و باور این که یانکی های ینگه ی دنیا از چنین دانش نامه ی مضحکی در باب کمپانی هند شرقی در انتهای قرن بیستم و اوائل قرن بیست و یکم استقبال کرده باشند، به میزان لازم دشوار می نماید، زیرا اگر بپذیریم که کمپانی هند شرقی برای داد و ستد به آچه در و پنجره آهنی و پارچه و پالتوی زمستانی فرستاده، معلوم می شود که مدیران و کارشناسان آن، شرایط جوی و اوضاع جغرافیایی هندوستان و خاور دور را نمی دانسته و چشم بسته تجارت کرده اند! این حجتی است بر بی هوته بودن ادعاهای موجود در این باب که کمپانی هند شرقی در خاور دور و هند با نمایندگان هند شرقی هلند و اسپانیا و پرتغال می جنگیده است!

دروغ خرطوم داری برای اختراع شرکایی در اجرای جنایاتی بی پایان که دولت انگلستان به مدت دو قرن و نیم در هند مرتکب شده است. اگر پیش از جانیان انگلیسی نیروی اروپایی دیگری به خاور دور رسیده بود، بی شک درست همانند ادویه جات صادراتی شرق، آوازه ی نیازمندی های مردم آن اقلیم استوایی هم در اروپا می پیچید تا مسئولین کمپانی هند شرقی از سر نادانی در و پنجره آهنی و پارچه زمستانی به جزایر اندونزی نفرستند! و بالاخره بر مبنای نقل فوق، یکی از کشتی ها که برای گذر از انگلستان تا آچه ۱۸ ماه در راه بوده، از فرط ذوق زدگی، مسیر بازگشت از آچه به انگلستان را، فقط در ۱۰ ماه طی کرده است!

چنین معجزه ای تنها زمانی میسر است که قبول کنیم کشتی ملاحان در حال بازگشت، از فراوانی اشتیاق رسیدن به وطن، بال درآورده و به پرواز درآمده است! گاردنر نمی نویسد که آن اشیای نفیس و غارت شده کشتی های پرتغالی، شامل چه اقلامی بود، اما مسلماً بومیان جاوه که باز هم در عمق بیش تری از آب های اندونزی قرار دارد، چهار قرن پیش، به اجناس اشرافی هم مانند در و پنجره آهنی و لباس زمستانی نیازی نداشته اند که در بخش بزرگی از نواحی آن جزیره هنوز هم کاملاً برهنه و بی پاپوش اند. تمام این مهملات، بیش از همه نشان می دهد که کنیسه به شیوه ی قصه های هالیوودی درباره ی شرق، مشغول تدارک افسانه

هایی معمول برای قرار دادن در جای فجایی است که ارتش و ناوگان های دریایی مسلح انگلیس در هندوستان مرتکب شده است.

«متأسفانه در جاوه بیماری سرنشینان کشتی دوباره اوج گرفت و جان میدلتون ناخدا دوم کشتی در اثر ابتلا به بیماری درگذشت. جان میدلتن از خانواده ای ثروتمند بود که خانواده اش نقش عمده ای در پیدایش کمپانی هند شرقی داشت. لنکستر تصمیم می گیرد که هرچه زودتر جاوه را ترک کند... و چند روز بعد با کشتی هایی مملو از ادویه جات گوناگون و دیگر کالاهای هند شرقی به سوی انگلستان حرکت می نماید». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۴۲) با این نقل پرده ی اول کمدی تاریخی «کمپانی هند شرقی» تمام می شود و بازی کنان آن برای تعویض دکور و لباس به پشت صحنه، یعنی انگلستان، باز می گردند.

«در ماه اگوست سال 1608 میلادی اولین کشتی کمپانی هند شرقی، پس از سفری هفده ماهه به سواحل هندوستان رسید. نام این کشتی «هکتور» و ناخدای آن ویلیام هاوکینز آجو نوش قهار و مردی فوق العاده شاد و بشاش بود. وی حامل نامه شاه جیمس اول خطاب به فرمانروای مغول هندوستان بود که طی آن از فروانروای هندوستان می خواست اجازه تجارت با هندوستان را به کمپانی هند شرقی انگلیس اعطا نماید. هاوکینز در مشرق زمین غریبه نبود». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۵)

بدین ترتیب سرانجام گاردنر تاجر انگریسی وابسته به کمپانی هند شرقی را، با یک فروند کشتی، به نام هکتور، در اوایل قرن هفدهم میلادی، روانه ی هندوستان می کند، با ناخدایی آجو نوش و بشاش که حامل نامه ای از شاه جیمز اول برای امپراتور دهلی و بنا بر تاریخ گذاری های کنونی در نخستین سال های حکومت جهانگیر مغول است. واقعا کاربرد تاکید گاردنر بر افراط هاوکینز در نوشیدن آجو و بشاش او را نمی دانستم تا این که نوشته های بعدی پرده از راز این تاکید او برداشت! اما این ابهام را هنوز در خود ذخیره دارم که جهانگیر مغول امضای شاه جیمز اول پادشاه انگلستان را از کجا می شناخته و اصولا در دنیای هنوز به میزان زیاد راه بسته و ناشناس اوائل قرن هفدهم، چه گونه از وجود کشوری به نام انگلستان در گوشه ای از جهان با خبر بوده است؟!

«هاوکینز شخصیتی برجسته و مردی مصمم، مکار و جاه طلب بود. پرتغالی ها در بندر سورات، بندر عمده ای که هندوستان را به اروپا مرتبط می کرد، نهایت کوشش خود را به کار بردند تا مانع شوند که هاوکینز و یاران اش پای بر خشکی گذارند. آن ها حتی تعدادی از ملوانان انگلیسی را زندانی کردند و هنگامی که هاوکینز به رفتار ناخوش آیند شان اعتراض کرد، فرمانده پرتغالی ها شروع به اهانت به شاه جیمس نمود و او را پادشاه ماهی گیران و شاه سرزمین بی مقدار و بی اهمیتی خطاب کرد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۵)

افسانه های انگلیسی و یهود ساخته در باب سرزمین و قدرت دریایی پرتغال و هلند و فتوحات بی شمارشان در سراسر جهان، از جاوه تا اعماق آفریقا و آمریکای لاتین یکی از بی مزه ترین اختراعات قومی است که تنها به کار بار کردن بخشی از جنایات انگلیس در آفریقا و آمریکا و خاور دور به دوش این دو کشور نوپدید و وسیله ای بوده است تا از جمله حضور تاریخی شاه عباس صفوی را بدان گره زنند و سلسله ی صفویه را از بی نشانی کامل تا دولتی با امکانات بندری و قدرت دریایی ارتقا دهند و بدتر و دلگانه تر از پرتغال تحریکات استعمار گرانه ی هلند به عنوان رقیب دوم دولت انگلستان در هند و شرق دور است که کم ترین رد پای از آن سرزمین و دولت در ابتدای قرن هفدهم میلادی وجود ندارد. پرتغال امروز هم هنوز سرزمین بس کوچکی است کم تر از یک استان متوسط ایران، با اندکی بیش از ده میلیون جمعیت، که بر مبنای دیگرام بین المللی رشد، حتی اگر برای هر جهش جمعیت به دو برابر، ۵۰ سال منظور کنیم در اوایل قرن هفدهم بیش از سی هزار جمعیت نداشته، که با ماهی گیری محلی ارتزاق می کرده اند و اگر مهملات تاریخی و جغرافیایی بی سر و سامان کنونی را باور کنیم و پرتغال را سرزمین مستقلی از قرن دوازدهم میلادی بیانگاریم، بی شک باید آن کشور به دست ارواح پایه گذاری شده باشد و اوضاع هلند حتی از پرتغال هم بدتر است! ترقی دادن این مردم بی مقدار و امکانات، به فاتحان دریاهای دور که ملاحان آنان بتوانند شاه انگلستان را به جرم سرپرستی ملتی صیاد دریاها، به مسخره بگیرد، نظیر دیگری بر تولید چنگیز است که از صحراهایی دور، به مدد چند چادر نشین فاقد ابزارهای تحرک تاریخی، به همت تاریخ سازان یهود، حاکم بر مناطق مختلف و متعددی از جهان معرفی شده اند!



این نقشه ی جهان را، از شماره ی ۴۵ کتاب جر می هاروود به نام «پایان دنیا» برداشته ام، که در انتهای قرن شانزدهم، یعنی دوران عرضه ی نقشه های گوناگون، از دنیای جدیدی فراهم شده است که کشتی های وارد شده به اوقیانوس ها کشف کرده اند. ترسیمی است آماده شده از سوی یک بنگاه آلمانی، حامل اطلاعات جدید و دقیقی که کاوش های جغرافیایی نو به دست داده بود. نقشه نشان می دهد که هنوز اکتشاف و شناسایی آمریکا و آسیا کامل نیست، بخش شمالی اتازونی و کانادا، همچون بخش شمالی روسیه هنوز شناخته نیست و سراسر شرق کامچاتکا، تارتاریا معرفی شده است، اما تقسیمات اروپا در آن روی هم رفته مطمئن و دقیق و حتی مفصل است.



در این قسمت یاد شده از همان نقشه، فرانسه با نام گالیا، اسپانیا و ایتالیا با نام امروزی، آلمان با عنوان جرمانیا، انگلیس با نام انگلیا، لهستان با عنوان پولونیا، فنلاند با نام فنلاندا، نروژ با عنوان لاپیا، سوئد با نام سوئدیا، روسیه با عنوان راشیا، مجارستان با نام هونگریا، یونان با عنوان گریسیا، ترکیه با نام ناردتیا و حتی مسکو با عنوان موتکوویا دیده می شود، ولی به نام هلند یا ندرلند و نیز نام پرتقال به هیچ صورتی بر نمی خوریم. نزد صاحبان اندیشه این گونه نقشه های قرن شانزده و هفده، که فاقد شناسایی سرزمین های پرتقال و هلند و ترکیه است، به طور کامل حقه بازی در تولید این دو کشور استعمارگر و نیز بی ریشه بودن گفت و گو در باب سرزمین و سلسله ی عثمانیان را رسوا می کند.

«اکبر شاه، گرچه مسلمان زاده بود ولی رفتار عاری از تعصب وی با پیروان سایر مذاهب، او را مقبول و محبوب خاص و عام کرده بود. اگرچه این پذیرش عام، بیشتر در قدرت حکومت مطلقه او ریشه داشت. هندوستان در گذشته در زمانهای پیش از سلطنت اکبر شاه حکمرانان پر قدرت بسیاری به خود دیده بود؛ اما اکبر شاه از همگی آنان قدرتمند تر و بی رحم تر بود. او حتی پیش از مرگ خود اسطوره شده و حکایات فراوانی از خرق عادت و کرامات وی در ذهن عامه نقش بسته بود؛ از جمله اینکه چگونه چند نفری را که شبانه به قصد کشتن او به خوابگاه اختصاصی اش وارد شده بودند، به تنهایی و به طوری بی رحمانه، به

دست خویش به قتل رساند و یا چه گونه یک تنه به نبرد با پیلان مست و دیوانه رفت و آنها را از هم درید. او در عین حال که با درایت و شجاع بود، به مذاهب گوناگون جامعه هند، عمیقاً توجه داشت و به مطالعه آنها می پرداخت، او همین شور و شوق را نسبت به هر موضوع تازه، از خود بروز می داد و پیگیرانه به بررسی و آموختن آن می پرداخت». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۰)

به صورت ظاهر، گاردنر نسبت به دیگر مورخان صاحب تالیف در باب هند، از قدرت تخیل کارتنی و کودکنانه تری برخوردار بوده است، اکبر شاه او، که دیگران بی سوادش دانسته اند، عمیقاً به مطالعه ی پدیده های اجتماعی علاقه مند است، به آموختن مطالب تازه شور و شوق ویژه دارد و گرچه مسلمان متعصبی است ولی به کهنه مذاهب مختلف هندیان ورود کرده و البته و در عین حال می تواند یک تنه چند پیل مست و دیوانه را نیز با مشت بکشد و زیر پا له کند! احتمالاً این مورخ کبیر در موضوع هند، فیل و موش را یکی فرض کرده است!

«حدود دو ماه و نیم طول کشید تا به آگارا رسید، در آگارا امپراتور «جهانگیر» سعی داشت تا به هر طریق ممکن، حلقه های متزلزل امپراتوری خود را پیوسته و محکم نگه دارد؛ اما او، از هر جهت که در نظر بگیریم، فردی بسیار خشن و فرمانروایی مورد نفرت مردم بود. نظم و ترتیب دربار باشکوه اش به قدرت شلاق و خشونت و ترس حفظ می شد، جهانگیر مردی بود الکلی و معتاد تریاک. او پس از ملاقات با هاوکیوز، علی رغم اینکه هدایای کمی برایش آورده بود، از هاوکیوز خوشش آمد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۶)

این موضوع تریاک کشی جهانگیر در ابتدای قرن هفدهم که هنوز عادت به این نام در جهان شناخته نبود، درست مانند تحرکات ناوگان های استعماری هلند و پرتغال، در همان زمان، از او هام تاریخی ساخت مورخان یهود است که قدرت تفکر آرام و منطقی در باب خود را از ملت های متعددی سلب کرده است. من از آن زرو بازی که سرانجام گاردنر را از چنگ پرتغالیان رها و عازم دربار جهانگیر می کند، به آن سبب که گاردنر چیزی در باب آن نگفته و گرچه از قول هاوکیوز می نویسد: «از ترس پرتهالی ها، حتی از سوراخ کلید در هم جرات نمی کردم به خارج نظر بیفکنم»، اما ناگهان این ناخدای آب جو نوش را ملاحظه می کنیم که در راه آگرا و عازم دربار جهانگیر است که در متن آگارا خوانده می شود. در ملاحظه ی متن بالا بود که اسرار آب جو نوش قهار خواندن هاوکیوز بر من آشکار و ضرورت تاکید تاریخی بر بشاشت او معلوم شد. زیرا بدین ترتیب مشکلات از پیش پای گاردنر در تولید تاریخ برای کمپانی هند شرقی برداشته می شود، زیرا اگر یک انگلیسی شوخ و شنگ افراط کار در مصرف آجو و یک امپراتور مغول الکلی و اهل بساط و افور کنار هم قرار گیرند، موانع برقراری هر نوع توافق تاریخی و اقتصادی و سیاسی میان انگلستان و امپراتوران مغول هند برداشته می شود، به ویژه که هاوکیوز نامه ای هم از شاه انگلستان در جیب دارد که بر مبنای عقل و روابط بین المللی زمان وقوع داستان، وجود او برای جهانگیر مغول باید که ناشناس بوده باشد، زیرا خدا را شکر مورخان یهود هرگز مغولان را مامور تسخیر انگلستان نکرده اند و با خبر شدیم که هاوکیوز هم نخستین انگلیسی وارد شده به هند بوده است.

«مراتب مقام و مرتبه در دربار جهانگیر و با فرماندهی هنگ سوار و تعداد اسب و نفرات سوارکار، سنجیده می شد. به هاوکیوز پیشنهاد شد که راس یک گروه چهارصد نفره ی سواره نظام به خدمت دربار جهانگیر در آید. هاوکیوز مردی نبود که به چنین موقعیت ممتازی پاسخ منفی دهد؛ بویژه که حقوق و مزایای این مقام بسیار بالا بود. به همین جهت با صراحت قابل ستایشی به کمپانی هند شرقی انگلیس نوشت: «من می باید ضمن خدمت به شما، آشیانه ی خویش را نیز مزین کنم». بر طبق گفته ی هاوکیوز، جهانگیر اصرار داشت تا خادمان مجرد دربار وی تاهل اختیار کنند و همسر گزینند، به همین جهت مایل بود تا زن سفید پوستی از زنان حرم خویش را به عنوان همسر به عقد و ازدواج هاوکیوز در آورد. هاوکیوز که بر این باور بود در آگارا دختر مسیحی یافت نمی شود، به عرض جهانگیر رساند که او متعهد است تا با دختری همکیش خود ازدواج کند. امپراتوری بزرگ بلافاصله دختر مسیحی از اهالی ارمنستان را به وی عرضه کرد. سپس خطبه عقد را مستخدم هاوکیوز خواند و بعد ازدواج آنان توسط کشیش ناوگان تبرک شد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۷)

بفرمایید! شاید هنوز هاوکیوز و جهانگیر دو لولی تریاک مصرف نکرده باشند که ناگهان هاوکیوز را در مقام فرمانده ی هنگ سواره نظام مغولان می یابیم در حالی که این فرمانده جدید اسواران، دست در بغل یک همسر ارمنی هم دارد، که شخص امپراتور مغول واسطه ی کامیابی آن ها بوده است! مضحک تر از همه این که هاوکیوز فراموش می کند برای اجرای چه ماموریتی با کشتی هکتور، به سواحل هند و دربار

جهانگیر آمده است. بی شک این گونه تصاویر در هم ریخته ای که گاردنر از شکل گیری نخستین حضور کمپانی هند شرقی در هندوستان می سازد به کلی فاقد چشم انداز تاریخی قابل برداشت معین است. «رفتار و کردار جهانگیر نشان می داد که او آدمی متلون المزاج است. بنا بر این بزرگ ترین مشکل هاوکینز متقاعد کردن او بود تا قرارداد محکمی با کمپانی هند شرقی منعقد نماید برای کمپانی هند شرقی و برای هاوکینز قابل درک و باور کردنی نبود که امپراتوری از تبار مغول اعتقادی به امضای موافقت نامه نداشته و پای بند به اصول و ضابطه ای نباشد... سرانجام که جهانگیر بلهوس از هاوکینز خسته شده بود، او را رها کرد و هاوکینز به سورات بازگشت و با یکی از کشتی های کمپانی هند شرقی به بن تام و از آن جا به سوی انگلستان حرکت نمود؛ اما در بین راه اجل مهلتش نداد و نرسیده به انگلستان در گذشت. یگانه توفیق هاوکینز در این خلاصه می شد که او موفق شده بود، میان کمپانی هند شرقی انگلیس و امپراتور باب مذاکرات مستقیم را بگشاید. هنگامی که همسر هاوکینز وارد لندن شد، مشکلات فراوانی برای کمپانی هند شرقی به وجود آورد، ولی سرانجام به عقد «گابریل تاورسن» از مدیران سطح بالای کمپانی هند شرقی در آمد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۸)

این هم سرانجام و سرنوشت دومین مسیون تجاری کمپانی هند شرقی در تسخیر بازارهای هندوستان که با برگشت و مرگ میان راه فرمانده گروه دوم به پایان می رسد. آیا کسی پرسیده است گزارش نتایج ماموریت هاوکینز به هندوستان، در حالی که او هرگز به انگلستان نرسیده، از چه طریق به کمپانی هند شرقی و از آن جا به گاردنر رسیده است؟ باید انصاف داد هرچند گاردنر در تعیین تکلیف با تاریخ کمپانی هند شرقی با توصیفاتی که خواندیم به کلی ناتوان است و جز افسانه های عامیانه و حتی ابلهانه مطلبی در این باره برای بیان ندارد، اما انصافاً در برگزاری مراسم استقبال با فیل های زینت شده، مجلس رقص زنان پادشاه آچه، برگزاری مجالس تریاک کشی و شوهر دادن سریع بیوه گان کمپانی با خبرگی مخصوص و چاپخانه عمل کرده است! راستی اگر فقط به فرمان عقل و با مراجعه به بقایای مادی تاریخ و نظر به دایره تنگ امکانات آن زمان، چنگیز و مغولان را از برگ های تاریخ نویسی های جااعلانه موجود بیرون بریزیم، از این گونه اطلاعات در باب کمپانی هند شرقی و دیگر نظایر آن چه خواهد ماند؟!

«مدیران کمپانی هند شرقی در لندن متوجه شدند که وضع کمپانی در هندوستان به صورت خطرناکی درآمده است. البته در هند شرقی هم وضع به تر نبود و روز به روز بدتر می شد... سرانجام کمپانی هند شرقی انگلیس برای چاره جویی از دربار انگلیس تقاضا کرد تا یک سفیر بلند پایه ی ارشد و ویژه به دربار جهانگیر در آگارا اعزام دارد... فردی که برای انجام این کار برگزیده شد، سر توماس رو نام داشت. او نوه ی لرد شهردار، شهردار سابق لندن و از بازرگانان دور دنیا گشته و موفق بود. ماموریت سر توماس که مردی بود تنومند با سبیلی از بناگوش در رفته و ریش بزی بسیار مرتب عبارت بود از اقامت در آگارا پایتخت امپراتوری جهانگیر». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۶۲)

حالا سومین قهرمان کارتنی کمپانی، پس از لانکاستر و هاوکینز، به نام سر توماس رو، به عرصه وارد می شود. ردیف کردن مهملات بی پایه و فرعی در باب کمپانی هند شرقی و نمایندگان اش، از قبیل اندازه ی تنومندی و نوع ریش و سبیل توماس رو، که گویا نوه ی لرد شهردار بوده، و خدا می داند صحبت از چه کسی در میان است، درست مانند زن گرفتن هاوکینز و رقص زنان رییس قبیله در برابر لانکاستر، کوششی برای کتاب سازی ناشیانه در موضوع تاریخ کمپانی هند شرقی از سوی گاردنر است.

«سرجان برای اداره امور کمپانی دارای اختیارات کامل و قدرت فراوان بود، در اولین اقدام به منظور سرعت عمل و جلوگیری از کندی کار، دستور داد از مکاتبه با مرکز کمپانی در لندن خودداری شود. قبلاً به کمپانی اختیار داده شده بود تا در هندوستان سکه زند و به عنوان وجه رایج در بازار به کار اندازد، شگفت این که، کلیه این کارها بدون کسب هرگونه مجوزی از دربار معظم مغول، انجام می گرفت. از دیگر اقدامات کارساز و مهم کمپانی در هندوستان صدور بیانییه ای بود که در آن به تاکید از کارکنان و کارمندان می خواست برای حفظ هویت انگلیسی خویش سعی کنند هر چه بیشتر حضور خود را به عنوان یک اقلیت ملی مستقل، در هندوستان به کرسی بنشانند و گرنه افرادی خواهند بود که تنها نشان انگلیسی بودن شان یک فرمان سلطنتی است که جمعیت پراکنده ای را برای انجام امور بازرگانی گرد هم آورده است». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۸۰)

ناگهان امپراتوری معظم مغول ناپدید و مامور یک کمپانی ناموفق تجاری انگلیس، تا حد ضرب سکه در هندوستان صاحب اختیار می شود و به زیر دستان خود ابلاغ می کند که مخفی عمل نکنند و به عنوان یک **اقلیت ملی مستقل** آفتابی شوند! آیا مقدمات چنین جهش تاریخی کمپانی حاصل چه تحولات نخبه ای در روابط میان کمپانی و مغولان بوده است؟!

«شاه هدیه هدایا، یک کالسکه لوکس چهار اسبه بود، با کالسکه ران و چهار راس اسب. جهانگیر از دیدن این هدیه بسیار شادمان شد و در ماههای بعد، سعی کرد با هدیه ای که به سرتوماس می دهد، او را مبهوت کند. هدیه دیگر سرتوماس به امپراتور یک **تابلوی نقاشی اصیل بود** که به هنگام تقدیم آن به جهانگیر، با غرور و آب و تاب بسیار به عرض رساند که این تابلو به سبک نقاشی اروپا کشیده شده و نقاش آن در مکتب نقاشان اروپا این هنر را آموخته و از آن پیروی کرده تا چنین شاهکاری را **به وجود آورده است**. چند روز بعد امپراتور، سرتوماس را به دربار خود فراخواند و شش تابلوی نقاشی یک شکل را که روی میز چیده و همه نظیر تابلوی هدایی سرتوماس به امپراتور بود، به وی نشان داد و از او خواست تابلوی اصل را از میان آن تابلو تشخیص دهد. سرتوماس با تردید و تلاش فراوان، سرانجام تابلو های اصل را از میان کپی های بدل شناخت و نشان داد. **امپراتور مغول از شک و دودلی و تلاش زیاد سرتوماس برای پیدا کردن تابلوی اصل، بسیار لذت برد و خرسند و شاد شد**، و در آن حال یکی از تابلوهای بدل را به دست خود در کاغذی پیچیده و به عنوان هدیه به سرتوماس اهدا کرد؛ در حالی که با لبخندی زیرکانه می گفت: «متوجه هستید که نقاشان ما تبحر نقاشان اروپا را ندارند! جهانگیر شیفته توماس شده بود و بیوسته از او می پرسید چه قدر مشروب می خورد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۶۵)

آیا دچار آشوب حال نیستید و از دیدن این فیلم هندی دل به هم زن فی اور خشمگین نشده اید که مولفان محترم غرب در اواخر قرن بیستم به عنوان تاریخ کمپانی قلابی هند شرقی قالب زده اند؟ هنگامی که با چنین تالیفات بازاری و بی ارزش آشنا می شویم که در عین حال با استقبال کتاب خوانان غرب رو به رو بوده، به عمق مصیبتی پی می بریم که کرسی های علوم انسانی غرب، نه فقط با مشرق زمینیان، که بر سر کتاب خوانان خود نیز آورده اند! دست پروردگان چنین فرهنگی را چنان آموزش داده اند که اوهم و مجعولات انبوه دیگری را نیز باور کنند که به عنوان تاریخ اسلام و خون ریزی و خشونت مسلمانان بر هم انباشته اند. دل خراش ترین صحنه ی نقل فوق ناتوانی و نادانی مولف کتاب در معرفی و ذکر نام نقاش آن تابلوی اصیل بود که به تنهایی بوی عفونت چنین تالیفاتی را به آسمان می فرستد.

«سرانجام قبل از این که سرتوماس آگارا را ترک گوید موفق شد تا فرمانی از جهانگیر در یافت کند که از این فرمان پیشین، محکم تر و فراگیر تر بود؛ این فرمان در برگیرنده آزادی های بیش تر برای کارکنان کمپانی هند شرقی بود. پیش از آن خارجی ها در هند حق حمل اسلحه، **حل اختلافات فی مابین خود** و ایجاد ساختمانهای مرکزی را نداشتند. این فرمان با حذف چنین موانعی دست و بال کمپانی هند شرقی را برای اعمال سیاست های اش بازتر کرد، مقدمات خودمختاری کمپانی را در هندوستان فراهم آورد، و در اصل این سرتوماس بود که به نیروی تدبیر و کیاست خویش پایه های تجارت جاه طلبانه انگلیس را، پی ریزی کرد و این یک جریان زود گذر نبود، چون انگلیسی ها با این هدف آماده بودند تا ماندگار شوند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۶۷)

با این همه این گونه تصاویر معصوم شیفتگی های نوع هندی، تنها سطور قابل قبول و باور کردنی در کتاب گاردنر است که انصافا به قدر کافی در صفحات آن جا داده است، زیرا درست از پس دریافت اجازه ی حمل اسلحه از سوی جهانگیر قلابی، ناگهان کمپانی را می بینیم که خرید و فروش را کنار می گذارد و به تشکیل ارتش اختصاصی خود در هندوستان مشغول می شود، تا معنای تازه ای برای کمپانی در فرهنگ های لغت مورخین جاعل و نان خور کنیسه و کلیسا تدارک شده باشد.

«از سال ۱۶۳۳ میلادی کمپانی کوشش بسیار نمود تا در بنگال پایگاهی تاسیس کند ولی در این راه به توفیقی نرسید، تنها پس از کسب امتیاز سر جان از امپراتور، کمپانی توانست در شهر هوقلی پایگاهی تاسیس کند... اما اختلافات با حاکمان محلی، مشکلات و حتی در پاره ای موارد سردرگمی ها و ناامیدی هایی را باعث می شد. بازرگانان بنگالی و مسئولان امور بازرگانی کمپانی، غالبا در کارها هماهنگی نداشتند و از این رو دائما در میان آن ها اختلاف بروز می کرد. **به کمپانی هند شرقی انگلیس اختیار داده شد تا نیروی نظامی خود را را راسا تشکیل دهد** و این مساله که در طول حیات کمپانی نقطه ی عطفی بود، در تاریخ هندوستان اثری دگرگون کننده داشت... به نظر می رسد سال هایی که با مذاکرات طاقت سوز، سوء تفاهم و

عدم درک یکدیگر، به هدر رفت سپری شده و در پی آن سال های شمشیر و سلاح جنگ آغاز شده است.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۷)

گاردنر نمی نویسد که کمپانی اجازه ی تشکیل ارتش مستقل را از چه کسی دریافت کرده و چرا برای فروش کت و شلوار، به ارتش نیاز مند بوده است؟! زیرا در سال ۱۶۳۳ میلادی چهار سال از مرگ آن جهانگیر سرگرم با منقل و بطری خویش می گذشت، ضمن آن که به تصریح گاردنر اصولا مغولان در بنگال و قسمت جنوبی هند نفوذی نداشته اند، اما به هر حال چنین نقل هایی از او معلوم می کند که کمپانی هند شرقی موسسه ای برای توافقات بازرگانی نبوده، چرا که برای ختم مذاکرات تجاری بی حاصل، صلاح را در تشکیل ارتش و برداشتن سلاح می دیده است. این بیماری مخصوصی است که گریبان مولفین و مورخین غرب را چسبیده و ناگزیرشان کرده است تا برای مخفی نگهداشتن ماجرای هول آور قتل عام پوریم، هجوم اسکندر و اعراب و مغولان را بسازند و برای گریز از واقعیت تاخت و تاز کشتی های مسلح ملکه در تسخیر خونین هندوستان، درست مانند زیر و رو کردن آفریقا و کشتار عظیم سرخ پوستان اتازونی، سناریوی مهوع و ابلهانه و بی سر و ته کمپانی هند شرقی را بنویسند.

«در سال 1640 میلادی «فرانسیس دی یکی از نمایندگان کمپانی هند شرقی، در هند جنوبی که سرزمینی بود مستقل و خارج از حیطه حاکمیت مغولها، موفق شد تا از پادشاه آن خطه فرمانی دریافت کند که بر طبق آن زمین وسیعی در سواحل شرقی در اختیار کمپانی قرار گرفت. در این زمین پایگاه بازرگانی قلعه جورج قدیس بنا گردید و به دور آن شهرک سازی آغاز شد که بعد ها این پایگاه و شهرک اطراف آن به نام مدرس مشهور گشت. این نخستین زمینی بود که انگلیسی ها در هند به تملک خود درآوردند.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۴)

این که پادشاه هند جنوبی، که فقط خدا می داند چه کسی بوده، به میزان ایجاد شهرکی، زمین در اختیار کمپانی هند شرقی قرار داده باشد، تا آن زمان که مرکزی، نتواند سواد غیر معمولی از آن فرمان را منتشر کند، تنها حاوی و حامل بار این مضمون می شود که نخستین پایگاه نظامی ارتش دریایی انگلستان در محل کنونی مدرس بر پا شده است.

«سر انجام پس از دو ماه راه پیمایی ستونهای عظیم سپاهیان کمپانی موفق به دیدن شهر از فراز تپه های مشرف به آن شدند. سپاهیان کمپانی خود را آماده حمله به شهر نمودند. یکی از افسران انگلیسی طی یادداشتی در شرح آن روزهای سرنوشت ساز چنین نوشت: «سلطان- تی پو- می توانست تمام سپاه ما را که در حال حرکت بود از پناهگاه خود ببیند؛ گرچه اسب او در قسمت جلو گه گاه در سمت راست ستونهای ما دیده می شد. اما ما بدون کوچکترین درگیری به پیشرفت خود ادامه می دادیم و این زمانی بود که تی پو متوجه مشکلاتی که در آن گرفتار آمده بود، گردید. گزارشهایی که از اردو او به ما می رسید، بیانگر این بود که تی پو از لحاظ روحی سخت صدمه دیده و قدرت تصمیم گیری خود را از دست داده است و نمی داند، چه کند و با دسپاچگی نقشه ای برای حمله طرح می کرد و قبل از پیاده کردن آن از اجرائش منصرف می شد، در چندین نقطه شهر موانعی ایجاد کرده بودند و سپاهیان کمپانی می باید قبل از ورود به شهر از این موانع بگذرند. وظیفه برداشتن پاره ای از این موانع به آرتور ولزلی واگذار شد. او تجربه جنگ با فرانسویها را در هلند پشت سر داشت و از تجارب جنگی بی بهره نبود. آرتور تصمیم گرفت یکی از شگردهای کلایو را که حمله به قلب دشمن در شب بود به کار گیرد، اما متاسفانه، مضافا اینکه او بر خلاف کلایو فرمانده خوش اقبالی نبود. او باید قبل از شروع عملیات، گروه اکتشافی به محل می فرستاد تا مواضع دشمن را شناسایی کند، که غفلت کرد و ناگهانه دست به کار شد. از این رو سپاهیان به طرز نا امیدکننده ای، بی هدف، در سیاهی شب سرگردان شدند و سر انجام جهت حرکت و بازگشت را با هم اشتباه گرفتند، هنگامه عجیبی برپا شد و هر ج و مرج سرگیجه آوری به وجود آمد. در این سرگشتگی نیروهای آرتور به جنگلی وارد شدند. در جنگل نیز وضع شان وخیم تر از پیش شد، دشمن بر روی آنان آتش گشود و آنان نیز متقابلا شروع به تیر اندازی کردند. در این میان آرتور، هم سپاهیان خود را گم کرد و هم راه را. این شکست برای سرهنگ جوان ناپخته بسیار سنگین بود و او هیچ گاه تلخی آن را از یاد نبرد. به هر طریقی بود سپاهیان پراکنده خود را گرد هم آورد و بی هیچ احساس شرمساری و ندامتی از ناکامی شب گذشته، و بی توجه به موقعیت نیروی خود، با یک حرکت و رهبری قابل ستایش برق آسا به مواضع دشمن هجوم برد و موفق به برداشتن موانع سر راه شد.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۶۷)

این داستان آشفته و در هم ریخته ی نظامی، مراتب فعالیت یک کمپانی تجاری است. کدام عقل سلیم می پذیرد یک کمپانی تجاری، احتمالا با کمک نیروی پرسنل خود، منشیان و حساب داران و آبدار باشیان و خدمت

گزاران و کارکنان فروشگاه‌ها، بتواند سرزمینی به پهنای و پیچیدگی هند را، چنان تا آخرین وجب و به تدریج تسخیر کند، که مردم، یعنی همان مشتریان بالقوه و فعل و خریداران کالاهای وارداتی آنان، با بر جای گذاردن دست مایه و میراث قرون خویش، از مقابل شان بگریزند؟! به راستی موجب شرمندگی بی حساب برای بررسان تاریخ هند در دنیای غرب و بدتر از آن مولفان و مورخان هندی است، که با کوشش تمام از نگاه نظامی به ماجرا و چه گونه‌گی تسلیم هند به سپاهیان بریتانیا، تا جای ممکن، طفره رفته و در آن باب چنان از روشنگری پرهیز کرده اند، که هنوز هم لشکریان بحری انگلیس و مهاجمان و فاتحان مسلح هند را ماموران و مدیران یک کمپانی تجاری می‌نامند؟!!

«بدین قرار تسلط انگلیسی‌ها بر ایالات بنگال و بیهار مسلم شد. آن‌ها از غارت عظیمی که در کشور انجام می‌دادند راضی نبودند و درصدد برآمدند که راه‌های تازه‌ای برای جمع‌آوری پول و ثروت پیدا کنند. تا آن زمان آن‌ها در تجارت داخلی کشور دخالتی نداشتند ولی از آن وقت سعی کردند به این تجارت هم مشغول شوند بدون آن‌که عوارض حمل و نقل یا سایر عوارضی را بپردازند که بازرگانان محلی می‌پرداختند. این کار یکی از نخستین ضرباتی بود که انگلستان بر صاحبان صنایع و بازرگانان هند وارد ساخت. موقعیت انگلستان در شمال هند اکنون به صورتی بود که قدرت و ثروت را در دست داشتند، بدون آن‌که هیچ مسئولیتی را قبول کنند. بازرگانان ماجراجوی کمپانی هند شرقی هیچ حد و فاصله‌ای میان بازرگانی قانونی و بازرگانی غیر مجاز و غارت و چپاول واقعی قائل نمی‌شدند.» (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۶۳۳)

این نگاه یک رهبر سیاسی و روشنفکر مبارز هند به ماجرای تصرف کشورش در حوالی پایان قرن هجدهم میلادی است. اگر به نقل از تالیف به راستی بچگانه‌ی نهرو مجبور می‌شوم، از آن است که به راستی منبع موجه تری در این باره نمی‌شناسم و در واقع وجود ندارد. آن‌چه را که نهرو نمی‌گوید و یا نمی‌داند معرفی آن قدرت محلی و بومی و دولت ملی و قانونی در هندوستان است که تاجران انگلیس فرامین و قوانین تجاری آن‌ها را نادیده می‌گرفتند. زیرا در زمان مورد اشاره‌ی نهرو، بنا بر نقل مستقیم خود او، امپراتوری مغولان نیز برچیده شده بود، چرا که نوشته است تاجران انگلیس در شمال هند، یعنی مرکز اصلی و پایگاه شناخته شده و رسمی مغولان، قدرت مطلق را داشته‌اند!

«میراثی که ریچارد ولزلی در هندوستان برجای گذارد، بنیاد و خشت اول بنای امپراتوری معظمی بود که حتی وسعت آن از امپراتوری اکبر شاه پیش‌تر بود. در آن روزگار سرزمین‌هایی که به کمپانی تعلق داشت عبارت بودند از: بمبئی، بنگال، بی‌هار، کارناتیک، سیرکورز شمالی، مالابار و سرزمین‌هایی که که بر اساس قراردادها، تحت نظر انگلیسی‌ها اداره می‌شد، مانند جی پور، حیدرآباد، آوده و تراوان کور. با تسلیم ماراتاها تقریباً تمامی هند مرکزی و جنوبی هم تحت کنترل کمپانی در آمد و در اختیار حکومت دهلی قرار گرفت. همزمان کمپانی در سایر نقاط نیز کارهای بازرگانی خود را گسترش می‌داد.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۹۵)

بدین ترتیب گاردنر هم، همصدا با نهرو، تملک تقریباً تمام هند را، گسترش امور بازرگانی می‌خواند و در این باب توضیحی ندارد که این همه سرزمین و ایالت را کمپانی هند شرقی از چه راه تصرف کرده و یا لااقل با کدام قدرت حاکم ملی و یا دست کم محلی برای اداره‌ی آن‌ها قرارداد بسته است. ولزلی یکی از مدیران ارشد کمپانی هند شرقی در اواخر قرن هفدهم است، که مورخین مهمل نویس، مسئولیت تصرف هند را در دوران حاکمیت این حقوق‌بگیران غیر نظامی کمپانی هند شرقی، با عناوین عصر کلاویو، عصر هستینگز، عصر کرن والیس، عصر ولزلی و عصر رافلز، اعلام کرده‌اند. آخرین جمله در نقل بالا معنایی جز این ندارد که کمپانی هند شرقی، نه در مقابل پول، که احتمالاً در برابر تصرف سرزمین‌ها داد و ستد می‌کرده و در ازای چند جفت کفش و کت و شلوار و سرویس چینی، اختیار ایالتی را به دست می‌گرفته و این همه در حالی است که حتی براین گاردنر نیز این جا و آن جا ناگزیر است از کشتار بی حساب مردم هند، به عنوان آخرین و شاید هم آسان‌ترین راه تبلیغ و جذب مشتری و فروش بیش‌تر کالا بنویسد!!!

«در حقیقت این یک نبرد بسیار خونین و وحشتناک بود، ارتش پیاده نظام بریتانیا زیر گلوله باران بی وقفه‌ی نیروهای توپخانه سیندهیا که تحت فرماندهی فرانسوی‌ها انجام وظیفه می‌کردند، به آرامی و با نظم خاصی در حال پیشرفت بود. کمک توپخانه بریتانیا در این نبرد، آن‌چنان موثر نبود. جنابیتی بزرگ محسوب می‌شد اگر از سربازان می‌خواستیم در چنان شرایطی به پیشروی خود ادامه دهند، ولی با این حال ارتش کمپانی بریتانیا علی‌رغم تمامی مشکلات همچنان به پیش می‌رفت.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۹۵)

گاردنر میان خطاب لشکریان در حال جنگ با بومیان هند، با عنوان «ارتش پیاده نظام بریتانیا» و «ارتش کمپانی هند شرقی» سرگردان است و از آن که در زمان مورد نظر، هندیان حتی رنگ تفنگ را هم ندیده بوده اند، ناگهان و ناگزیر و بدون هیچ سابقه پیشین و البته معلوم نیست از کدام مسیر، پای فرماندهان نظامی فرانسوی را به معرکه ی نبرد در میانه ی هندوستان باز می کند که گویا در بیشه های انبوه هند سبز شده و با توپ هایی جنگیده اند که احتمالاً از چوب های جنگلی مرغوب هند می تراشیده اند! به راستی هنگامی که مزدوران مجامع فرهنگی غرب، در مقابل عقل رایج جهان، شکلک می سازند و دهن کجی می کنند، خود را تا اندازه ماهرترین دلقکان سیرک صاحب استعداد نشان می دهند!

اینک و پیش از این که حتی سطری در کتاب گاردنر در باب موفقیت کمپانی در فروش یک جفت دم پایی به یک هندی پا برهنه بخوانیم، مسئولان کمپانی را مشغول تدارک سپاه رزم و شهر سازی های عمده می بینیم. چنین موفقیت های کلان غیر تجاری در هندوستان ظاهراً چنان مدیران آن بازرگانی به سبک انگلیسی را به شوق آورده بود که به زودی گاردنر را مشغول توصیف جنگ های با عظمت کمپانی با بومیان مرکز سرزمین هند می بینیم، تا مجبور شوند برای خرید پارچه ی عمامه و کفش به نمایندگان کمپانی هند شرقی انگلیس رجوع کنند!



این هم نقشه آسیا ترسیم شده به سال ۱۶۳۵ میلادی، به وسیله ی کارتوگراف و جغرافی دان بزرگ میانه ی قرن هفدهم، ویلیام بلو، که از صفحه ی ۹۰ کتاب پایان دنیا برداشته ام، حاوی صد نمونه از دوران آغازین رسامی نقشه، که عمدتاً بر سبیل گزارشات ملاحان و ناخدایانی تنظیم می شد، که در گروه های بی شمار، از اوائل قرن هفدهم، به قصد کشف پایگاه بی پناهانی قابل غارت، راهی اقیانوس های جهان می شده اند. بخشی از اطلاعات تصویری این نقشه غلط است و حکایت دارد که ۳۷۰ سال پیش هم هنوز قاره ی آسیا کاملاً برای مکتشفان تفنگ به دوش شناخته نبود، چنان که استرالیا را در آن نمی بینیم، چین و ژاپن در محل و فرم خود قرار ندارند، افغانستان و ایران با شمایی نادرست، درون هم فرو رفته اند، و در مجموع معلوم است که هنگام ترسیم این نقشه، به جز حواشی سواحل، درست مانند نقشه های قاره ی آمریکا، که از همان زمان مانده، آگاهی دقیق جغرافیایی از آسیا وجود نداشته و هنگام آنالیز نام شهرهای مضبوط و مندرج در این نقشه، کاملاً مطمئن می شویم که توافقی با اعلام تمدنی منابع تاریخی موجود ندارد و گویی از مردم و اقوامی می گوید که اینک شناسایی نمی شوند.



این هم بزرگ نمایی حوزه هند که از همان نقشه ی ترسیمی آسیا در سال ۱۶۳۵ میلادی جدا کرده ام. به جز سیلان هیچ یک از اسامی شهری بالا در آن ثبت نیست و در جای آن، نام های بومی ناشناسی چون: نمروتان و اوریکا و کرنیما و ده ها نمونه ی به زحمت قابل خواندن دیگر قرار دارد. در محل دهلی به چیزی شبیه کاندار بر می خوریم و به جای اگر چیزی شبیه سینال! آیا چه فرض کنیم؟ رسام نقشه قدیمی هند، در ۳۷۰ سال پیش، مطلبی از منبع نفخ شکم، در معرفی شهرهای هند تراش داده و با نام های کنونی بر مناطق تجمع هند ساخته هایی اختراعی برای تایید دست نویس های تاریخ مغول گرا و گسترده گی زبان فارسی در هندوستان است؟! اگر نقشه ی هند سال ۱۶۳۵ میلادی، آگرا و دهلی و دیگر شهرهای اینک تاریخی هند را ندارد، پس چه گونه ناخدای نخستین کشتی انگلیسی در سال ۱۶۰۳ میلادی، یعنی ۳۲ سال تقدم بر رسامی این نقشه، به دربار جهانگیر در آگرا دعوت شده و هدیه برده است؟ آیا سرانجام در اسناد انتقالی از غرب، به کدام مقوله و مطلب می توان اعتماد کرد؟! اختراع ماجرای تسخیر هند به دست زمام داران مسلمان مغول، در تاریخ نویسی های جدید، تدارک مقدمه ای است بر تحریک بومیان هند، علیه مسلمینی که سابقه ی بیش از هزار ساله ی مهاجرت به هندوستان از گذر بسیار باریک تنگه مسقط به خاک هند و بندرگوا در میانه آن سرزمین را دارند که پی آمد این جعل و حقه بازی چند جانبه تاریخی، به حوادث خونین جدایی پاکستان و بنگلادش از شبه قاره نجامید، تا رسوخ تدریجی آموزه های قرآن، سراسر هند را به سرزمینی یکپارچه اسلامی تبدیل نکند. آن زمان که سران کنیسه و کلیسا، پس از اعزام پیاپی ناخدایان و ماجراجویان به اوقیانوس گردی های نخستین، برای شناخت مراکز تجمع و تمدن، در فاصله اواخر قرن پانزدهم تا اواخر قرن شانزدهم، سرانجام و برای اولین بار نقشه ی جغرافیایی جهان را به دست آوردند، با حقیقت از منظر آنان رعب آوری مواجه شدند: اندیشه اسلامی و دین اسلام، به آرامی از مکه و مدینه، علاوه بر سراسر بین النهرین، مراکز تجمع اطراف را، که حضور در آن به گذر از اوقیانوس ها نیاز نداشت، از جنوب هندوستان تا انتهای آفریقا، در اختیار گرفته بود. آن گاه طراحان و اثیکان، سراسیمه و با سرعت، از اوائل قرن هفدهم میلادی، کشتی های اکتشافی را به جهازات نظامی توپ دار بدل کردند و با ارتش هایی از مزدوران آدم کش اجیر کشیشان، نه تنها برای غارت، که در مرحله ی نخست برای پراکنده کردن و نسل کشی بومیان مسلمان آفریقا و هند، به حرکت درآمدند. اقدامی که پس از کشتارهای غافل گیرانه و عمومی و اولیه، سرانجام به گریز تدریجی بخش بزرگی از مسلمین آن سرزمین ها به شرقی ترین جزایر جهان، اندونزی و مالزی، انجامید و دو سرزمین ایران و ترکیه، که بر اثر عوارض و آسیب پوریم و طوفان نوح، خالی از سکنه و بی معارض مانده بود را، در اختیار آنان قرار داد تا با یک نوسازی محیلا، این دو اقلیم را به عنوان دو پایگاه و سکوی پرتاب

اندیشه های تفرقه ساز اسلامی در اختیار بگیرند، جبهه ی درونی و با نمای فرهنگی و تعاریف تاریخی نو، در درون دین مسالمت و مبارک اسلام بگشایند و در این میان آن چه را بر سر مسلمانان هند آورده اند، از موزیانه ترین طراحی های ضد اسلامی مشرکین بوده است.

«شورش به صورت یک جنگ دامنه دار برای استقلال هند از چنگ خارجیان منفور مبدل شد. اما در حقیقت آن چه در آن زمان خواستار آن بودند استقلال از نوع فئودالی سابق و قدیمی با یک امپراتور مستبد و مطلق العنان در راس آن بود. مردم فقط از آن جهت که تیره روزی و فقر و بی نوایی خود را نتیجه ی آمدن انگلیسی ها می شمردند با این شورش همراه شدند. هیجانات مذهبی نیز عامه ی مردم را به شورش بر می انگیزت و در نتیجه هم هندوها و هم مسلمانان به تعداد زیاد در این جنگ ها شرکت می کردند. در مدت چند ماه حکومت بریتانیا در شمال و مرکز هند تقریباً به موبی بسته بود، اما عاقبت سرنوشت این شورش به وسیله ی خود هندیان مسلم شد. سیک ها و گورخه ها از انگلیسی ها پشتیبانی کردند، حکومت نظام در جنوب و سندیای در شمال و بسیاری از حکومت های دیگر محلی هند نیز در صف انگلیسی ها قرار گرفتند... بعضی از رهبران شورش به کشتار انگلیسی ها پرداختند و از این راه هدف شورش را آلودند. این شورش وحشیانه البته انگلیسی ها را از پای در می آورد، اما موجب می شد که آن ها نیز مقابله به مثل کنند، منتها صد بار و هزار بار بیش تر و شدیدتر... بسیاری از مردم را در کمال خون سردی تیرباران و یا با بستن به دهانه ی توپ قطعه قطعه می کردند. هزاران نفر را به درخت های کنار جاده ها به دار آویختند. گفته می شود یک ژنرال انگلیسی به نام نیل که از الله آباد به کانپور حمله برد، در طول راه به هر درختی یک نفر را به دار کشید. بسیاری از مردم کشته و دهکده های آباد تھی و ویران شدند.» (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۷۹۸)

کاش نهرو لافل نام یکی از امپراتوران قدیم هند را نیز علنی می کرد و نمایه های تسلط او را نشان می داد، تا مثال خود را موثق کرده باشد! بر اساس داشته های غیر مستند موجود درباره ی شکل گیری تسلط استعمار در هند و بر سیبل تکه پرانی هایی از قبیل آن چه عالی مقام ترین شارح آن در بالا نوشته، مردم هند از مسلمان و غیر آن، نخستین بار، در سال ۱۸۵۷، علیه استیلای انگلستان بر هند شوریده اند. نهرو این شورش را ارتجاعی و فئودالی می خواند تا بدانیم این چهره های بزک شده تا چه اندازه در اختیار لندن بوده اند. مورخ واقعا نمی داند این به قول نهرو شورش چه گونه می توانسته، از زمان خود پیش تر بتازد و به یک انقلاب مثلاً بورژوازی بدل شود، در حالی که به میانه قرن نوزدهم، در سراسر هند جز کشاورزی و مختصر صنایع دستی نبوده و عایدات همان شیوه ابتدایی تولید را هم انگلیسیان با بستن مالیات های گزاف می ربوده اند؟ و آلوده تر از این نیست که نهرو کشتار انگلیسیان متجاوز و اشغالگر را، که خود عامل فقر و تیره روزی مردم خوانده، چنان که گویی مورخی مامور دربار ملکه باشد، شورشی وحشیانه می نامد و با لکننت، قتل عام متعاقب آن از سوی نظامیان انگلیس را دفاع موجه توصیف می کند. با این همه آن جا که نهرو شرکت کنندگان در مقاومت هندوستان را متشکل از مسلمانان و غیر مسلمانان می گوید و خود غیر مسلمانان را پشیمان و به صف دشمن پیوسته توصیف می کند، پس آشکار است تاوان آن جنبش را تنها مسلمانان هند با تحمل قتل عامی بزرگ پرداخته اند. آیا توطئه علیه کثرت مسلمین، از همین به اصطلاح شورش میانه قرن نوزدهم هند آغاز نشده و آیا تقسیم هند به ۱۶۰۰ گروه اندیشه و زبان و فرهنگ و معتقدات، نه یک ساختار بومی غیر ممکن، بل شگردی یهودی - انگلیسی برای بی اثر کردن ملتی مقهور و ایجاد امکان سازش با گروه های کوچک و ممانعت از اتحاد ملی نبوده است؟!!

«در اول سپتامبر سال ۱۸۵۸، که در حقیقت واپسین روز حیات کمپانی هند شرقی بود، هیئت مدیره ی کمپانی آخرین جلسه ی خود را در ساختمان دفتر مرکزی، در خانه ی کمپانی هند شرقی در خیابان لندن هال لندن، برگزار کرد. کمپانی که در سراسر تاریخ خود بسیار غرور آمیز و پر طمطراق عمل کرده بود، در این واپسین جلسه، به همان شیوه بیانیه ای به شرح زیر خطاب به چندین هزار کارمند خود صادر کرد: کمپانی هند شرقی، مفتخر از انتقال وظایف خود به پیشگاه علیا حضرت ملکه و احساس غرور و مباهات از وجود برجستگان نظامی و اداری که در دوران فعالیت خود به تاریخ انگلیس عرضه داشته، برجستگان نام آوری که هر یک در عرصه ی مسئولیت خود، در جهان بی نظیر بوده و قله های نبوغ و افتخار را به نام خود فتح کرده اند، اعلام می دارد نمی توان دولتی را فاقد درایت و هوشمندی دانست که در دوران موجودیت خود نهادهای خدماتی معظمی چون ارتش کمپانی و فن سالاران اداری کارآزموده و مجرب پرورانده است. بگذاریم که علیا حضرت ملکه ی ما از لذت پادشاهی بر چنین دولتی و تملک پهنه ی سرزمینی به این

عظمت و گستردگی، با میلیون ها میلیون نفوس که به عنوان هدیه حضورشان تقدیم گردید، بهره مند شوند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۳۲)

چه گونه گاردنر خجالت نمی کشد که یک کمپانی تجاری ساخت خود را، در جای دولتی با ارتش آزموه قرار می دهد تا شخصا بر پایه ی اندیشه های کتاب اش ادرار کرده باشد. این رفوگر و شست و شو دهنده دست متجاوزین انگلیسی در تاریخ پاره پاره ی هند، و تبدیل آن ها به تاجران ترقی خواه و کمک رسان، گمان دارد مردم جهان نیز، چون خود او احمق و عقب مانده اند و صحنه ای می سازد تا دست خون آلود دربار ملکه را لااقل در نیم بیش تر تاریخ متاخر هند بشوید. باید از فریب خوردگان و بازیگران این دکوربندی کثیف تاریخی پرسید آیا هیچ روزنامه ی لندن و یا هندی را می شناسند که در نیمه قرن نوزدهم میلادی و یا هر زمان دیگر، به این بیانیه بسیار مهم اشاره داشته باشد؟!

«بدیهی است بر اثر تسلط انگلستان، صلح و آرامش در هند برقرار شد و همچنین نظم و ترتیبی در حکومت به وجود آمد و این هر دو چیز پس از آشفته گی ها و اغتشاشی که بعد از سقوط و زوال امپراتوری مغول پیش آمده بود، مورد استقبال قرار می گرفت. دسته های منظم دزدان و راهزنان از بین برده شدند و امنیتی برقرار گردید. اما آرامش و نظم برای کسانی که در مزرعه ها یا کارخانه ها رنج می کشیدند و در زیر بار توان فرسای تسلط جدید نابود می شدند، فایده ای نداشت. مع هذا باز هم می خواهم یادآور شوم که ابلهانه خواهد بود اگر ما بخواهیم نسبت به یک کشور یا نسبت به یک کشور یا یک ملت و نسبت به انگلستان و انگلیسی ها به طور کلی خشمگین باشیم. آن ها خودشان هم به اندازه ی ما دست خوش مقصیبات و ضروریات زمان بودند». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۸۴۰)

حالا با دلیل دیگری از تولید امپراتوری مغولان در هند آشنا می شویم که مستمسکی به دست امثال نهروی انگلول فیل می دهد تا بورش انگلیس به هندوستان را موهبت بدانند و مردم هند را از انباشتن نفرت قلبی نسبت به انگلستان باز دارند. اما هنوز باید سخنان دیگری از نهرو و گاندی و حتی محمد علی جناح را بخوانیم تا چهره ی این خادمین ملکه انگلیس را کاملا بشناسیم و نقاب رهبران آزادی خواه و مبارز ملت های هند و پاکستان را از چهره های شان برداریم.

«آمدن انگلیسی ها به هند یک فایده ی بزرگ هم داشت. همان تصادم و برخورد با زندگی تازه و نیرومند آن ها هند را تکان داد و یک احساس وحدت و ملیت تازه در هند به وجود آورد. شاید یک چنین ضربت با تمام درد و رنجی که به همراه داشت، لازم بود تا کشور و مردم قدیمی و کهن سال ما را از نو جوان کند. هدف آموزش زبان انگلیسی در هند پرورش کارمندان اداری و در عین حال آشنا کردن هندیان با جریان های فکری غرب بود، در نتیجه یک طبقه ی جدید در هند به وجود آمد. طبقه ای که آموزش انگلیسی گرفته بود. این طبقه هرچند تعداد افرادش محدود بود با توده های مردم ارتباط نداشت، اما بالاخره رهبری نهضت های ملی تازه را عهده دار شد، که در آغاز از ستایش انگلستان و افکار آزادی خواهانه ی آن سرشار بود... و با یک نوع خوش بینی امید داشت که انگلستان در موقع مناسب و شایسته با آزادی هند موافقت خواهد کرد». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۸۴۱)

خردمند در برخورد با بی تفاوتی امروزمین مردم هند نسبت به تجاوزات تاریخی دولت انگلستان، از عمق سازشی خیر دار می شود که میان دربار انگلیس و روشن فکران و سیاست بازان و پیش تازان آزادی هند برقرار بوده است! کسی به میزان نهرو شایستگی ندارد تا از ظهور و خصوصیت قشری بنویسد که خود یکی از میان آن ها است. آیا چنین ویژگی هایی که نهرو بر می شمارد واجد آن را به کدام سو می کشاند: مردم آواره و گرسنه یا محافل انگلیسیان مهاجم و آیا ضرورت است تا بر این اعترافات نهرو، شرحی بیافزایم؟! این شناس نامه همان روشن فکری انگلیس زده هند است که نهرو شخصا ارائه می دهد.

«تنها گروهی که از آغاز با انگلیسی ها سر ستیز داشتند و همواره در دوران سلطه انگلستان بر شبه قاره هند به شیوه های گوناگون و نحوه های مختلف به طور آشکار و نهان با آن ها می جنگیدند، مسلمانان بودند و انگلیس ها هم از همان آغاز به خوبی می دانستند که این گروه با آنان سر آشتی نخواهند داشت و بنا بر این صلاح خود را در این دیدند که از طریق کمک و استمالت و تشویق و تطمیع هندوها مسلمانان را بکوبند... در این جا نقل قسمتی از بیانات یکی از فرمان روایان انگلیسی هند به نام لرد آلن برو، را می آورم که در سال ۱۸۴۳ صریحا گفته بود: «مسلمانان به موجب طبیعت دین خود دشمن سرسخت ما هستند و بنا بر این ما باید رضایت هندوها را جلب کنیم». به این ترتیب انگلیسی ها از بدو ورود به شبه قاره هند مسلمانان را به

انواع و اقسام تحت فشار قرار داده و در عوض با هندوها از در مسالمت و اتحاد درآمدند و همواره با تمام قدرت در تحبیب آن‌ها کوشیدند». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۶)

چنین است که تصویر ولیان از سازش غاصبین انگلیس با روشنفکری هند علیه مسلمین، یک بیانی‌ی تبلیغاتی و مظلوم‌سرایبی متعصبانه نیست، حقیقتی است که با ملاحظه‌ی رفتار و گفتار نمونه‌هایی چون گاندی و نهرو و سرانجام آن که نابودی گروه‌های انسانی بسیار از مسلمین و اخراج طلب کارانه‌ی نیمی از مردم هند به بهانه‌ی اعطای استقلال بود، اثبات می‌شود.

«هندوها روز به روز با برخورداری از حمایت و پشتیبانی بی‌دریغ انگلستان و کمک بی‌حد و حصر آنان، در کلیه‌ی شئون دولتی و ملی نضج گرفتند تا آن‌جا که دیگر به هیچ وجه مسلمانان را به حساب نمی‌آوردند و علنا با تمام خواسته‌های آنان مخالفت می‌کردند و آن قدر در این راه پیش رفتند که برای از میان بردن زبان اردو، که زبان رایج در میان مسلمین بود، نهضتی را به وجود آوردند تا از این راه با از بین رفتن این زبان، زبان انگلیسی و لهجه‌های هندی را جای‌گزین آن کنند». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۷)

بدین ترتیب معلوم می‌شود سران آزادی خواه مورد حمایت انگلیس در هند، زمانی به جریان مبارزه علیه تسلط انگلستان وارد شدند که هنگام تقسیم کرسی‌های سیاسی و اجتماعی آن هم به شرط دعوت عمومی به آرامش و عدم خشونت رسیده بود، تا سپاهیان ملکه بی‌دغدغه از انتقام، هند را ترک کنند. در حقیقت موضوع استقلال هند زمانی در دستور کار دولت و دربار انگلیس قرار گرفت که نه فقط کف‌گیر ملکه به علت مخارج غول‌آسای جنگ جهانی دوم به انتهای دیگ خورده و تامین هزینه‌های نظامی هند را دشوار و حتی غیر ممکن کرده بود، بل هندوستان نیز دیگر چندان چیز دندان‌گیر، مناسب اشتیهای غارتگران نداشت. تمام این مقدمات مورخ را قانع می‌کند که پروژه‌ی یهودی‌هجوم به هند، از آغاز بخشی از تدارکات جهانی مشرکین برای کنترل رشد بی‌صدا و پر از مسالمت اسلام و در این مورد با کمک روشنفکران تربیت شده در انگلیس و دشمن‌های مذاهب هند بوده است.

«انگلیسی‌ها مصلحت را در این دیدند که مبارزان اصلاح طلب را به نوعی سرگرم کنند و با تشکیل جمعیتی که این اصلاح طلبان را گرد هم آورد، تا نظریات اصلاحی خود را بیان کنند، تا به اطلاع فرمان‌روای کل هندوستان برسد، روی موافق نشان دادند و به این ترتیب اولین پایه‌های حزب کنگره ملی با موافقت و کمک انگلستان گذارده شد». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۹)

لااقل امروز برای ما مفهوم پنهانی این گونه اصلاح طلبی‌ها آشکار است، زیرا اصلاح طلب تقاضای سهمی از میوه دارد و انقلابی به ریشه می‌کوبد. بخش عمده مسلمین عضویت و پیوستن به حزب فرمایشی کنگره را نپذیرفتند و بنیاد تشکل مستقیم و مخصوص خود را با استفاده از شرایط جدید و ضعف دولت انگلیس پایه ریختند که بعدها به حزب مسلم لیگ معروف شد. تشکلی که نشان می‌داد مسلمین هند، از هیچ بابت و باب، یک گروه اقلیت نبودند و قدرت اسلام در هند برابر با قدرت هندوها بوده است.

«متفکر بزرگ اسلامی، علامه شهیر دکتر محمد اقبال، که در حقیقت تئورسین بزرگ مسلمانان هند به شمار می‌رفت، نخستین کسی بود که با توجه به تاریخ گذشته و امکانات آینده و وقایعی که به اجمال ذکر آن‌ها گذشت، طرح ایجاد پاکستان مستقل را رسماً اعلام و در سال ۱۹۳۰ به ریاست کنفرانس سالانه مسلم لیگ انتخاب شد و با لحن نافذ و موثری مسلمانان را به کشور مستقل پاکستان دعوت می‌کرد و پس از آن همواره در صدد یافتن شخص شایسته و لایقی بود که بتواند سکان کشتی شکسته مسلمانان هند را به دست گرفته و هدایت کند. اقبال در جست و جوی خود فرد مورد نظر را در قالب محمد علی جناح یافت که در آن زمان در انگلیس بود». (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۱۰)

با اوضاع و احوال اقبال آشناییم و او را می‌شناسیم که جدای تشویق مسلمین هند به کسب استقلال و خارج کردن نیروی اصلی مقاومت از هند، که آسوده خیالی کنیسه و کلیسا و دربار ملکه را به دنبال داشت، نخبه مولانا پرستی پر انرژی در تبلیغ مثنوی، مدافع تاریخ شاه‌نامه‌ای ایرانیان، عامل شیوع شعر فارسی و هوادار فلسفه‌ی اسلامی امثال ابن‌سینا و ابن‌مسکویه و ابن‌تیمیه و جاحظ و بیرونی بود، که مجموعاً از ماموریت فرهنگی او در بین مسلمین پرده برمی‌دارد. اقبال راهی را گشود که بعدها ابوالکلام آزاد آن را تا مرحله‌ی ذوالقرنین قرآنی خواندن کورش طی کرد.

«پس از پایان جنگ جهانی دوم و اعلام موجودیت هند مستقل و وقایع خون‌آلود و هولناکی که در تاریخ ۱۶ اوت سال ۱۹۴۶ روی داد، کنگره ملی هند در روز سوم ژوئن سال ۱۹۴۷ موافقت خود را با قطع‌نامه مربوط به تقسیم شبه‌قاره به دو کشور هند و پاکستان اعلام کرد و بدین ترتیب سرانجام در سرزمینی که مذهب بیش از هر عامل دیگر موثر بود، و کلیه شئون جاری در ترازوی آن وزن می‌شد، مسلمانان موفق

شدند برای حفظ حیات و موجودیت و سلامت و صیانت و بقای خود وطن مستقلی را به وجود آوردند.» (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۱۱)

مورخ حرف آخر خود در این بررسی های هند را، با نصب نقل بالا اعلام می کند و توجه می دهد که بومیان هر آب و خاکی با جدایی جغرافیایی کوچک ترین بخشی از سرزمین پدری موافقت ندارند و برای بازگرداندن حوزه ی اختیار، نسبت به هر قطعه از خاک خود، سرسختانه می جنگند. امروز مفهوم موافقت داوطلبانه کنگره ی ملی هند، با جدایی پاکستان را می دانیم که مسلمانان را مجبور و نه موفق کرد تا برای بقا و گریز از قتل عام رسمی و این بار با دست کارگزاران به قدرت رسیده انگلستان در هند، به ترک سرزمین اصلی و قناعت به پاره ی کوچکی از آن بسازند. بدین ترتیب نیمی از هند را از دست مسلمانان بیرون کشیدند و خطر کامل تسلط مسلمین به شبه قاره را رفع کردند و اسلام را در آن منطقه به محاصره و اختیار خود درآوردند، که تنش های سیاسی و مذهبی شدید در پاکستان برترین شاهد آن است.

«قریب ده میلیون از نفوس مسلمان هند در بدو تاسیس پاکستان سرزمین اجدادی خود را ترک و به عنوان مهاجر و پناهنده از ترس کشتار به دست هندوها که در آن ایام عداوت مخصوصی را نسبت به مسلمانان اعمال می کردند به کشور جدید التاسیس پاکستان مهاجرت کردند، که موجب بروز مشکلاتی برای دولت جدید پاکستان شد.» (عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۹)

مسلم است در کشوری که نیم جمعیت آن از شمال تا به جنوب مسلمان و در آخرین دهه های حضورشان در هند پیوسته مورد آزار هندیان با موافقت و همدستی انگلستان بوده اند، آتش سوزی مجامع و امکنه مخصوص مسلمین به حضور مغولان نیاز ندارد، هرچند بسیاری از آن بنا ها بقایای مراکز اسکان و استراحت سران نظامی انگلیس و یا کلیساهای محلی بوده است.

پاکستان کشوری نوپدید است، تاریخ مستقل ندارد و در میان ده ها مکتوب مربوط به آن سرزمین، جز شروحاتی بر جغرافیای انسانی، روابط خارجی، منابع اقتصادی، مشکلات و مسائل سیاسی داخلی و خارجی، معرفی محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی و نیز دشمنی و جنگ های اخیر آن کشور با هندیان نمی خوانیم، که به مواضع و مواقع پس از به اصطلاح استقلال آن کشور مربوط است و تقریباً منبعی نیست که از بنیان تاریخی آن رخ داد نوشته باشد که موجب پیدایش دولت پاکستان شد. گویی مقدر و قرار بوده است ناگهان پاکستان نیز همانند کویت که انگلستان در سال ۱۹۶۱ از عراق جدا کرد، از هند مجزا و مستقل شود! تنها استثنای در دسترس، همین کتاب ولیان بود که به گونه ای حیرت آور و هرچند مختصراً، به مبانی تولید کشور پاکستان پرداخته است.

«در دیوارهای داخل مقبره، طرح های خارجی سطح افقی با سنگ نوشته هایی از قرآن کریم تقسیم بندی شده اند. در ۱۰۱۱ قمری تمام آگرا تحت تاثیر نقاشی مادونا یا تصویر حضرت مریم قرار گرفته بود که کشیشان یسوعی در محراب های شان از آن نگهداری می کردند. این تاثیر چنان بود که اکبر نیز خواستار نمونه ای از تصویر مادونا شد و سپس این گرایش در فرزند او جهانگیر هم پیدا شد، چنان که دستور داد نقاشان عکس های غربی را کپی کنند و نیز از تصاویر قدیسی و مضامین مسیحی برای تزیین دیوارهای قصر خود و حتی مقبره پدرش استفاده کنند. گفتنی است که مانریکه نیز تصویری از حضرت مریم را روی دروازه ی مقبره ی اکبر مشاهده کرده بود و افزون بر این در راهروی بنا تصاویری از صورت هایی دیده شده که شبیه پدران روحانی فرقه یسوعی بوده است که نشانه تاثیر مسیحیت طی فرمان روایی اکبر است که تا زمان شاه جهان ادامه داشته است.» (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد نهم، ص ۷۲۰)

دل بستگی به مغولان مسیح پرست؟! حالا و با این نشانه ها باید بار دیگر به علت تولید و شناخت مغولان مسلمان در هند پرداخت که مقبره ی معروف ترین امپراتور آن را به صورت کلیساهایی می یابیم که با افزوده ای جدید از آیات قرآن متبرک کرده اند! کلیسایی که نمی توان معلوم کرد مورد رجوع سربازان و سران کدام هنگ و لشکر ملکه انگلستان بوده است؟!

مورخ در تعقیب مطلب و منطبق با بررسی های جدید و بدون مجامله و ماجرا، بی تردید معتقد است اشغال و آزادی هند و نیز استقلال پاکستان، که بعدها بنگلادش هم از آن زاده شد، یک برنامه ریزی حساب شده

برای جلوگیری از اسلامی شدن کامل شبه جزیره و سرانجام نیز سپردن اختیار هند نو به تکنوکرات هایی بود، که از گاندی و نهرو، رهبران دوران استقلال، تا کارگردانان امروزی هند، در ماهیت خویش عناصری دشمن اسلام بوده و هستند.

انگلو فیل هایی نظیر نهرو که سرانجام اختیارات امور هند را به دست آوردند و به تراست بنویسم به آنان سپرده شد، تا اجرای وظایفی را که دربار انگلیس نیاز داشت تا آخرین قلم به عهده بگیرند که مقدم بر همه نجات جان پرسنل ارتش مستعمراتی هندوستان و نیز پادوها و خیر چینان و جاسوسان آن ها، از آسیب خشم عمومی مردم، به هنگام خروج و نیز بیرون راندن مسلمانان از هند بود که هر دو مقصد ملکه را با دقت کامل عملی کردند و بدین ترتیب ناگهان شاهد ظهور گاندی شدیم که بخشش و آرامش را توصیه می کرد و ناظر محمد علی جناح، که پرچم نو دوخته استقلال جغرافیایی مسلمین هند را به دست گرفت تا هند را از خطر توسعه طبیعی اندیشه اسلام برهاند و کنترل و نظارت عمومی بر مسلمانان آن منطقه را آسان تر کند، که در سراسر عمر شصت و چند ساله پاکستان دائما ناظر آن بوده ایم!

- مورخ "ناصرپورپیرار" کتاب برآمدن صفویه، سلسله مقالات ایران شناسی بدون دروغ 224الی246، حقه بازی ها در هند از 1الی23 و وب سایت ناریا [www.naria.ir] ،
* - W توجه کنید که باید دبلیوهای ابتدای آدرس را به جای سه عدد چهار عدد بزنید .
1الی3 - مجموعه ی تاریخی - آیینی به نام آخشاردام دردهلی نو

<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=608>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=609>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=610>

4الی10 عرصه ی تحقیق کشاندن ماجرای مغولان هند
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=611>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=612>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=613>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=614>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=615>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=616>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=617>
11 نگاهی به معابد کهن هند
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=618>

12الی23 کمپنی هند شرقی ، اشغال و تجزیه هند
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=619>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=620>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=621>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=622>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=623>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=624>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=625>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=626>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=628>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=629>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=630>
<http://www.naria.ir/view/1.aspx?id=632>

